

آفاق تفکر

غلامحسین ابراهیمی دینانی



نورسخن

۱۳۹۹

سرشناسه

ابراهیمی دینانی، غلامحسین، ۱۳۱۳-

EbrahimiDinani, Gholam-Hossein

عنوان و نام پدیدآور

آفاق تفکر / غلامحسین ابراهیمی دینانی؛ ویراستار: امیر اسماعیلی و حسین کریم آبادی.

مشخصات نشر

تهران: نور سخن، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری

۳۷۵ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.

شابک

۹۷۸-۶۲۲-۹۶۰۶۰-۷-۰

وضعیت فهرست نویسی

فیا

یادداشت

کتابنامه.

موضوع

تفکر (فلسفه)

موضوع

Reflection (Philosophy)

موضوع

عقل -- فلسفه

موضوع

Reason-- Philosophy

رده بنی

B1۰۵

رده بندی دهی

۰۷

شماره کتابشناس

۶۰۹۳۲۹

ملی

عنوان: آفاق تفکر

مؤلف: غلامحسین ابراهیمی دینانی

ویراستاران: حسین کریم آبادی و امیر اسماعیلی

بهاء: ۷۰۰۰ تومان

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۹

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۶۰۶۰-۷-۰

مشخصات نشر: انتشارات نور سخن

تمام حقوق این اثر، برای ناشر محفوظ است

نشانی: تهران، میدان ولکه، خیابان برزیل، کوچه گلزار، پ. ۹، واحد ۱

تلفن تماس: ۸۸۹۶۴۴۱ و ۹۱۹۵۵۵۴۶۱



noore-sokhan.ir



NooreSokhanpub

برس‌ت مطالب

۷.....	مقدمه
۱۷.....	فصل اول: نقطه و لحظه
۳۹.....	فصل دوم: جهش و جانب یا سوی و ناحیه
۶۳.....	فصل سوم: نیم خورده را به غیر خود فهماندن
۸۹.....	فصل چهارم: درایی یا درونی
۱۱۷.....	فصل پنجم: آیا واقعیت را می‌بیند یا ما از واقعیت می‌گریزیم؟
۱۴۳.....	فصل ششم: اندیشه بس، فکری طلب است
۱۶۹.....	فصل هفتم: تقابل سلب و ایجاب، درین است نه در بیرون
۱۹۳.....	فصل هشتم: حرکت چیست و ماحول کدام است؟
۲۱۷.....	فصل نهم: کمیت، دارای اجزاست؛ اما کمیت، «رای اجزا نیست»
۲۴۱.....	فصل دهم: این فکر است که فکر می‌کند، متفکر
۲۶۵.....	فصل یازدهم: اگر ماده نخستین، موجود نبود، بالقوه بودن در موهین جهان، معنی پیدا نمی‌کرد
۲۹۱.....	فصل دوازدهم: ویژگی‌های هستی انسان
۳۲۵.....	فصل سیزدهم: آیا بدون شناختن انسان، می‌توان گفت انسان، معیار همه چیز است؟
۳۵۳.....	فصل چهاردهم: انسان در این جهان، نه روحانی محض است و نه جسمانی صرف!
۳۸۶.....	نمایه
۳۸۹.....	کتابنامه

آفاق، جمع افق است و «افق» در لغت به معنای ناحیه آمده است. محل وزیدن باد نیز معنای دیگری است که برای این کلمه، مطرح کرده‌اند. میرسید شریف جرجانی در کتاب التعریفات خود از افق اعلیٰ سخن به میان آورده و آن را به معنای نهایت مقام روح دانسته است. در نظر او نهایت مقام روح، جز حضرت واحدیت و حضرت احدیت، جایگاه دیگری نیست. این اندیشمند بزرگ از افق، بین نیز سخن گفته و آن را نهایت مقام قلب دانسته است. اگر بپذیریم که افق اسلم، نهایت مقام روح و افق مبین، نهایت مقام قلب است، می‌توانیم ادعا کنیم که در چهار محسوس و بیرون از ذهن نیز افق به جایگاهی گفته می‌شود که در نهایت منظره دنیا و پایان نگاه انسان قرار گرفته است. همان گونه که پایان بُعد یک اُبژه، افق خوانده می‌شود، نهایت نوع فکر و آگاهی انسان نیز افق اندیشه او به‌شمار می‌آید. در اینجا باید یادآور شویم که آگاهی و اندیشیدن انسان به‌حکم اینکه یک فرآیند است، به‌آسانی نمی‌توان از نهایت و پایان معین آن سخن به میان آورد؛ زیرا اندیشه به هر مرحله‌ای که می‌رسد، می‌تواند از آن فرا رود و از آنچه در ماورای آن قابل فرض و تصدیق است، پرسش به عمل آورد؛ ولی این سخن به معنای این نیست که آگاهی و اندیشیدن انسان، افق ندارد. هر چند افق عالم اندیشه غیر از آن چیزی است که در چهار بیرون از ذهن، افق خوانده می‌شود. به‌حکم اینکه آگاهی، امری ایستا نیست، آینده نیز به‌واسطه آن اندیشیده می‌شود و گذشته را هم به حضور می‌آورد. انسان به گذشته نمی‌رود و حتی به یک لحظه از لحظه‌های ماضی باز نمی‌گردد؛ بنابراین به وقایع گذشته دسترسی پیدا نمی‌کند؛ اما از طریق آگاهی، وقایع گذشته را حاضر

می‌سازد و با تأمل در آن‌ها می‌تواند خود را برای درک بهتر وقایع آینده آماده سازد. عبرت گرفتن از گذشته و امیدواری به آینده از ویژگی‌های انسان است و معنای زندگی کردن در حال را ظاهر و آشکار می‌کند. موجودی که به گذشته و آینده نمی‌اندیشد، از معنای زمان حال نیز آگاهی ندارد و کسی که از زمان حال، آگاهی ندارد، نمی‌تواند دربارهٔ زمان گذشته و آینده سخن بگوید. به عبارت دیگر می‌توان گفت انسان از منظر زمان حال، به گذشته و آینده می‌نگرد.

گذشته، یک افق است؛ آینده نیز افق دیگری به شمار می‌آید. همان گونه که انسان در افق گذشته و افق آینده سخن می‌گوید و آن‌ها را افق‌های زمان می‌داند. در یک نقطه مکانی ویژه نیز قرار گرفته است که به همین سبب به افق‌های چهارگانهٔ جنوب، شمال و شرق و غرب اشاره می‌کند و آن‌ها را آفاق مکانی می‌شناسد. انسان به محض آنکه در این جهان زندگی می‌کند، به زمان و مکان می‌اندیشد و از افق زمان و مکان سخن می‌گوید؛ اما این مسئله نیز مسلم است که نگرستن به جهان از منظرهای متفاوتی میسر است و از هر منظری می‌توان وجوهی را مورد مشاهده قرار داد که با آن منظر مناسبت دارند. کسی که از منظر ادراکات حسی به جهان می‌نگرد، جز به آنچه محسوس است، به چیز دیگری دست نمی‌یابد. با نگرستن به جهان از منظر ادراک خیالی نیز جز به آنچه در خیال می‌گنجد، به چیز دیگری نمی‌توان دست یافت. البته کسی که از منظر عقل به جهان می‌نگرد، عالم را معقول می‌یابد. تردید کسی توان داشت که عالم عقل، غیر از عالم حس و عالم خیال است؛ بنابراین آفاق عالم عقل با آنچه آفاق عالم خیال و عالم حس خوانده می‌شود، تفاوت دارند. همان گونه که آفاق عالم حس و خیال نیز با یکدیگر متفاوت شناخته می‌شوند، هر عالمی از عوالم، آفاق مخصوص به خود را دارد و هرگز نمی‌توان آفاق یک عالم را در عالم دیگر مورد مشاهده قرار داد. مشرق و مغرب عالم فکر و اندیشه، غیر

از مشرق و مغربی است که در جهان محسوس مورد مشاهده واقع می‌شوند. طلوع خورشید در صبحگاه به روشنی، مشرق جهان محسوس را آشکار می‌کند و البته غروب آن نیز مغرب را نشان می‌دهد؛ اما مشرق و مغرب عالم عقل در جغرافیای این جهان محسوس، دیده نمی‌شوند. وسعت عالم عقل با موازین و معیارهای هندسی، قابل اندازه‌گیری نیست و جز با زبان عقل نمی‌توان از مشرق و مغرب آن سخن به میان آورد. مشرق و مغرب عالم عقل، تنها با چشم عقل دید می‌شود و هیچ چشم دیگری توانایی این مشاهده را ندارد. عقل به محدودیت خود آگاهی دارد و محدود بودن عقل، همان چیزی است که مغرب عقل خوانده می‌شود. مشرق عقل نیز در فعالیت‌های نظری و عملی آن، آشکار می‌شود. عقل به سبب ذات خود، فعال است و اگر بپذیریم که جهان در نظام فراگیر خود، معقول شناخته می‌شود، می‌توانیم ادعا کنیم که آنچه در عالم امکان، تحقق می‌پذیرد، فعل عقل است و جایی برای صدفه و اتفاق یا بخت و شانس وجود ندارد.

اشخاصی چنین می‌پندارند که جهان جز آنکه با و فضای خالی، چیز دیگری نیست؛ اما به این مسئله توجه ندارند که چهار بدون موجودی شعور و هستنده آگاه، معنی پیدا نمی‌کند. چگونه می‌توان به جهانی که آگاهی در آن حاکم نیست، باور داشت و از آنچه خوب یا بد در آن شناخته می‌شود، سخن به میان آورد؟ انسان در این جهان زندگی می‌کند و در زندگی خود، جهان را تجربه می‌نماید؛ ولی آیا آنچه را که انسان تجربه می‌کند، همه آن چیزی است که در واقعیت و نفس الامر تحقق دارد؟ پاسخ به این پرسش، آسان نیست و کسی نمی‌تواند ادعا کند آنچه را در تجربه خود به دست آورده است، همه آن چیزی است که در واقعیت تحقق دارد. اندیشیدن به باطن امور و به آنچه ورای تجربه‌های حسی قرار دارد، انسان را از جهان، دور نمی‌کند و فاصله‌ای هم به

وجود نمی‌آورد؛ بلکه این نوع از اندیشیدن، گونه‌ای دیگر از تفکر است که اندیشیدن به واقعیت خوانده می‌شود. در اعتبار علم، نمی‌توان تردید داشت و آنچه را که انسان از طریق تجربه به دست می‌آورد، معتبر شناخته می‌شود؛ ولی آیا کسی که از طریق تجربه به بررسی امور می‌پردازد، می‌تواند ادعا کند که چیزی را بدون هرگونه تجربه پذیرفته است؟!

حقیقت در اعماق، مسکن دارد و این کثرت است که در قالب صورت به ظهور می‌رسد و آشکار می‌گردد. اگر بپذیریم که باطن، غیر از ظاهر است و ظاهر در مرتبه باطن قرار نگرفته است، می‌توانیم بگوییم که هر موجودی را از دو منظر می‌توان مورد بررسی قرار داد. تردیدی نمی‌توان داشت که آنچه از منظر باطن دیده می‌شود متفاوت است و البته نگاه از باطن، بر نگاه از ظاهر، برتری دارد و ژرف‌تر شناخته می‌شود. چگونه می‌توان ادعا کرد که آنچه به واسطه یکی از حواس پنج‌گانه ظاهری دیده می‌شود، عمیق‌تر گسترده‌تر از آن چیزی است که از طریق عقل به ادراک درمی‌آید و معنی شناخته می‌شود؟ در اینجا ممکن است گفته شود علم بدون عمل، سودمند نیست و عمل همواره در ظاهر تحقق می‌پذیرد. در پاسخ خواهیم گفت درست است که عمل در ظاهر تحقق می‌پذیرد و منشأ اثر شناخته می‌شود، اما عمل بدون آگاهی، اثر را به آن بار و خطرناک نباشد، حداقل سودمند نخواهد بود و نمی‌توان هیچ‌گونه ارزشی را برای آن در نظر گرفت. تجربه‌های حسی یا آنچه از طریق تجربه به دست می‌آید، محدود شناخته می‌شوند. گذر از محدودیت‌های تجربی، کار عقل است و البته بررسی نتیجه‌هایی که از طریق تجربه به دست می‌آید و نوع ارتباط منطقی آن‌ها با یکدیگر در یک نظام منسجم و فراگیر، تنها در فلسفه صورت می‌پذیرد. انسان به حکم اینکه عاقل است، نه تنها چگونگی زندگی کردن را برای خود انتخاب می‌کند، بلکه حتی ترجیح دادن خود در این جهان نسبت به نبودن در آن را نیز

انتخاب می‌کند. انسان، آزاد آفریده شده است و هیچ موجود دیگری در این جهان، آزادی انسان را ندارد. آزادی از آثار عقل و آگاهی شناخته می‌شود و چون انسان به حسب ذات و فطرت خود، عاقل است، آزادی نیز برای او ذاتی به‌شمار می‌آید. آزادی انسان به معنای این نیست که هرگز خودش را نسبت به انجام دادن برخی از امور، ملزم نمی‌داند؛ زیرا انسان می‌تواند بر اساس اختیار و آزادی، خود را نسبت به انجام دادن یا ترک برخی از امور، ملزم سازد. انسان تصمیم می‌گیرد و تصمیم خود را الزام‌آور می‌داند، اما در عین حال می‌تواند در تصمیمات گذشته‌اش تجدیدنظر کند و با بررسی دقیق برای آینده، تصمیمی مجدد اتخاذ نماید. او روندگی که در شرایع آسمانی مطرح گشته و به واسطه پیغمبران الهی به مردم ابلاغ شده است، به روشنی نشان می‌دهد که انسان، مختار و آزاد است. در جایی که اختیار و آزادی نیست، تکلیف نیز معنی پیدا نمی‌کند. انسان به حکم اینکه مختار و آزاد است، خود را مسئول می‌داند. موجودی که خود را آزاد نمی‌یابد، مسئولیت را نیز ادراک نمی‌کند. مسئولیت، بار سنگینی است که بر دوش انسان نهاده شده و البته تحمل این بار سنگین، برای این است که او از نعمت بزرگ و بی‌نظیر اختیار و آزادی برخوردار است. انسان آگاه، خصلت آزادی را از هرگونه نعمت و موهبت بزرگ دیگر، برتر می‌داند. وقتی سخن از ذاتی بودن مسئولیت برای انسان گفته می‌شود، منظور این است که او در مقابل آنچه که انجام می‌دهد، پاسخ‌گو شناخته می‌شود و می‌داند با خود ملزومی، به انجام دادن یک فعل، مبادرت می‌کند. مسئول بودن انسان به گونه‌ای است که حتی اگر از ناحیه غیر خود مورد پرسش قرار نگیرد، خودش از خودش می‌پرسد به کدام دلیل و به چه منظور برای انجام دادن فلان عمل، خود را آماده می‌سازم؟ البته انسان به همان اندازه که مورد پرسش قرار می‌گیرد، پرسش‌کننده نیز شناخته می‌شود. به عبارت دیگر انسان هم می‌پرسد و هم مورد پرسش قرار می‌گیرد و در

جایی که پرسش مطرح می‌شود، پاسخ نیز معنی پیدا می‌کند. پرسیدن و پاسخ گفتن از ویژگی‌های انسان است و موجودات دیگر در این جهان، نمی‌پرسند و خودشان را نیز موظف به پاسخ‌گویی نمی‌دانند. در پرسش و پاسخ درست و بهنجار، گفت‌وگوی واقعی و حقیقی، تحقق می‌پذیرد و از طریق گفت‌وگوی واقعی، حقیقت به تدریج جلوه‌گر می‌گردد. در اینجا ممکن است گفته شود حقیقت، تنها از طریق گفت‌وگو و پرسش و پاسخ به ظهور نمی‌رسد، بلکه از راه‌های گوناگونی، ظاهر و آشکار می‌گردد و در چهره هر موجودی، نشانه‌های آن می‌توان مشاهده کرد. در پاسخ به این سخن باید گفت درست است که حقیقت در حقیقت جهان و آنچه در آن است، قابل رؤیت و مشاهده است، اما سخن و گفت‌وگو در درست و بهنجار در آشکارکردن جلوه‌های حقیقت، از هر چیز دیگر در این جهان، نیرومندتر است. خداوند تبارک و تعالی که حقیقت مطلق و مطلق حقیقت است در چهره همه موجودات، جلوه‌گر گشته است؛ اما بدان گونه که او در سخن خود را توصیف می‌کند و در کلام خود، ظاهر می‌شود، در جای دیگری دیده و شنیده نمی‌شود. به این ترتیب می‌توان گفت هیچ موجودی در این جهان، نمی‌تواند مانند سخن، پرده از روی چهره حقایق بردارد و آن‌ها را ظاهر سازد.

سخن، ظهور اندیشه است و اندیشه، جهان را ظاهر و آشکار می‌کند اهمیت سخن و خصلت بنیادی گفت‌وگو در این است که طرف گفت‌وگو برای انسان، تنها به عنوان یک موجود عینی که فقط جنبه خارجی دارد، مطرح نمی‌گردد؛ بلکه طرف گفت‌وگو در مقام یک ذهن که منبع آزادی شناخته می‌شود، ظاهر می‌شود؛ البته معلوم است که در گستردگی ذهن آزاد، به اموری می‌توان دست یافت که در غیر ذهن آزاد، نمی‌توان به آن‌ها رسید. اکنون اگر به گستردگی ذهن اعتراف کنیم و بپذیریم که ادراک انسان از محدوده جهان عینی و عالم محسوس فراتر می‌رود،